



بخشی از این عملیات هم در شهر مریوان بود و بخشی در حوالی شهر پنجوین عراق. مسئولیت یکی از دسته ها بر عهده من بود و ما به عنوان دسته خط شکن عمل می کردیم. در این مرحله دشمن می دانست ما در حال برنامه ریزی برای گرفتن ارتفاعات مشرف به شهر پنجوین عراق هستیم و این موضوع کار ما را دشوارتر می کرد. به هر صورت شب عملیات فرا رسید و ما وارد عمل شدیم. طبق برنامه ریزی انجام شده به سمت گرفتن ارتفاعات حرکت کردیم اما همان طور که از قبل هم پیش بینی کرده بودیم در این گیر و دار با مشکلاتی مواجه شدیم. عراقی ها که تا حدودی می دانستند ما چه برنامه ای داریم به سختی مقاومت می کردند. این مقاومت آن ها سبب شده بود که ما در دشت پنجوین در محاصره آن ها گرفتار و زمین گیر شویم. باید فکری می کردیم که در نهایت یکی از بچه های اطلاعات عملیات معبری را برای عبور نیروها پیدا کرد که می توانست محل امنی برای عبور ما باشد. با وجود این، چون عراقی ها هم می دانستند که ما در حال پیشروی به سوی آن ها هستیم پیش بینی های لازم را کرده بودند که مانع پیشروی ما شوند. اما با پیدا شدن آن معبر توانستیم به سمت ارتفاعات پیش برویم. استرس زیادی داشتیم زیرا نمی دانستیم که آیا یک متر جلوتر از آن جایی که هستیم امن است یا ممکن است ناگهان عراقی ها مقابلمان ظاهر شوند. موقعیت منطقه کوهستانی و به گونه ای بود که به هیچ وجه قابل نظارت و پیش بینی نبود. ممکن بود ناگهان یک عراقی جلوی ما سبز شود. محل ما هم این گونه بود. یعنی تا وقتی سربازهای عراقی به فاصله ۳-۲ متری ما نمی رسیدند نمی توانستیم متوجه آمدنشان

صحبت را آغاز می کنیم. در ابتدای صحبت از او می خواهم برایم از نحوه جانباز شدنش بگوید و او لب به سخن می گشاید:

سال ۶۲؛ عملیات والفجر ۴

خانه ما در روستای فرح آباد ساری بود. ۲ کیلومتری دریا. پدرم نظامی بود و مادرم خانه دار. اولین بار در سال ۱۳۶۰ و از ساری بود که به کردستان اعزام شدیم. مدتی در منطقه عملیاتی کردستان بودیم و بعد از آن در سال ۶۱ در عملیات محرم حضور داشتیم. بعد از عملیات محرم حدود یک سال در منطقه ماندیم و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک هم شرکت کردم تا این که در مهرماه سال ۶۲ عملیات والفجر ۴ سر گرفت و من هم در آن حضور داشتم. در همان عملیات بود که بر اثر اصابت تیر به ناحیه گردن، قطع نخاع شدم. آن زمان سال سوم دبیرستان بودم و ۱۷ سال بیشتر نداشتم.

این که بخواهی از لحظه ای صحبت کنی که باعث شد برای همیشه لذت راه رفتن را فراموش کنی کار ساده ای نیست. می دانم که پرسیدن این سوال ممکن است لحظات تلخی را در ذهن احمد آقا زنده کند، اما می پرسم و او هم پاسخم را این گونه می دهد: قرار بود در مرحله دوم عملیات والفجر ۴ حضور داشته باشم.